

وقتی نیچه گریست

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
یادداشت:
یادداشت:
عنوان دیگر:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:
اطلاعات رکورد کتابشناسی:

یالوم، اروین دی.، ۱۹۳۱-م. Yalom, Irvin D.، ۱۹۳۱-
وقتی نیچه گریست/نویسنده اروین یالوم؛ مترجم نفیسه محمدی.
تهران: ابرا، ۱۴۰۳.
۳۷۶ ص:؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۳۴-۲-۲
فینیا
عنوان اصلی: When Nietzsche wept, ۱۹۹۲.
کتاب حاضر نخستین بار با عنوان 'و نیچه گریه کرد' و ترجمه مهشید میرمعزی توسط نشر نی در سال ۱۳۸۲ (۲۵۳ ص.) منتشر شده است.
و نیچه گریه کرد.
نیچه، فردریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م. -- داستان
Nietzsche, Friedrich Wilhelm -- Fiction
پرویز، یوزف، ۱۸۴۲ - ۱۹۲۵ م. -- داستان
Breuer, Joseph -- Fiction
داستان های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
روان درمانگر و بیمار -- داستان
افسردگی -- داستان
محمدی، نفیسه، ۱۳۷۰-، مترجم
PS۳۵۷۳
۸۱۳/۵۴
۹۷۱۵۱۹۷
فینیا

وقتی نیچه گریست

نویسنده:	اروین د. یالوم
مترجم:	نفیسه محمدی
ناشر:	ابرا
ویراستار:	علی کریمی
نمونه خوان:	لیدا سازمند زند
شمارگان:	۱۰۰۰
نوبت چاپ:	اول ۱۴۰۴
قیمت:	۶۰۰/۰۰۰ تومان



آدرس: تهران، میدان انقلاب، خیابان دوازدهم فروردین،

کوچه نوروز، پلاک ۱۰

تماس: ۰۹۱۲۵۲۳۱۶۳۰

تماس: ۰۹۱۹۸۶۸۳۰۰۲

www.nashrabra.ir

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۷۳۴-۲-۲



وقتی نیچه گریست

نویسنده: اروین د. یالوم
مترجم: نفیسه محمدی



فهرست

۶	۱
۲۱	۲
۴۰	۳
۶۳	۴
۷۱	۵
۸۵	۶
۹۴	۷
۱۱۳	۸
۱۳۳	۹
۱۴۳	۱۰
۱۵۴	۱۱

۱۷۵	۱۲
۱۸۵	۱۳
۱۹۷	۱۴
۲۱۷	۱۵
۲۳۴	۱۶
۲۴۷	۱۷
۲۶۱	۱۸
۲۷۷	۱۹
۲۹۵	۲۰
۳۱۸	۲۱
۳۴۵	۲۳

زنگ ناقوس‌های کلیسای سن‌سالواتور، خیال‌پردازی‌های یوزف برویر را در هم شکست. ساعت طلایی و سنگین‌اش را به زحمت از جیب جلیقه بیرون آورد. ساعت ۹ را نشان می‌دهد. یک بار دیگر نامه را خواند. این نامه روز گذشته به دستش رسیده بود.

۲۱ اکتبر ۱۸۸۲

دکتر برویر،

باید در مورد موضوع مهمی با شما صحبت کنم. آینده فلسفه آلمان در خطر است. ساعت ۹ صبح فردا، در کافه سورنتو منتظران هستم.
لو سالومه

چه یادداشت گستاخانه‌ای! هیچ کس تا این حد جسورانه او را در این سال‌ها مورد خطاب قرار نداده بود. آدرسی روی پاکت نبود تا به این شخص پیغام دهد، ۹ صبح ساعت مناسبی برای ملاقات نیست. همسر آقای برویر تنهایی صبحانه خوردن را دوست ندارد. دکتر برویر در تعطیلات به سر می‌برد و امور اورژانسی برای او مهم نیستند، در واقع دکتر برویر دقیقاً برای فرار از امور اورژانسی به ونیز آمده است تا چند روزی از محیط کار و استرس رسیدگی به بیماران دور باشد. با این حال آنجا بود، در کافه سورنتو ساعت ۹ صبح. چهره‌ی اطرافیانش را نگاه می‌کرد، کدام یک لوسالومه‌ی جسور می‌تواند باشد.

«آقا، باز هم قهوه میل دارید؟»

برویر برای پیشخدمت به علامت توافق سر تکان داد. او پسرکی ۱۳ یا ۱۴ ساله با موهای سیاه خیس و براق به عقب شانه کرده بود. چه مدت غرق در خیال پردازی بود؟ دوباره ساعتش را نگاه کرد. ۱۰ دقیقه‌ی دیگر از زندگی هدر رفت، آنهم برای چه کسی؟ برای چه چیزی؟ طبق معمول فکرش پیش برتا بود، برتا از بیماران او بود. صدای طعنه‌آمیزش را به خاطر می‌آورد: «دکتر برویر، چرا از من دوری می‌کنید؟»

به یاد حرف‌های برتا افتاده بود، بعد از اینکه تصمیم گرفته بود دیگر درمان او را ادامه ندهد. یاد وقتی که برتای زیبا گفت: «من منتظرت خواهم ماند. برای همیشه تنها مرد زندگی من خواهی بود.»

خودش را سرزنش کرد: «به خاطر خدا تمام کن! جلوی افکارت را بگیر، چشم‌هایت را باز کن! نگاه کن! جهان همین لحظه است.»

برویر فنجانش را بلند کرد در حالی که بوی خوش قهوه را همراه هوای سرد ماه اکتبر و نیز استشمام می‌کرد. سرش را چرخاند و نگاهی به اطراف کرد. میزهای کافه‌سورنتو پر شده بود از مردان و زنانی که صبحانه می‌خوردند. اکثراً توریست‌ها و میانسال‌ها بودند. بعضی‌ها در یک دست روزنامه و در دست دیگر فنجان قهوه داشتند. در آن سوی میزها ابرهایی کبود رنگ مانند کبوترها پر می‌کشید و فرود می‌آمدند. آب‌های آرام کانال‌گرند، در حالی که از انعکاس تصویر قصرهای بزرگی که کنارهایش را پوشانده بودند می‌درخشید و توسط موج ناشی از یک قایق پارویی باریک که در امتداد ساحل می‌راند، پریشان شده بود. قایق‌های دیگر همچنان در خواب بودند و به تیرک‌های پیچ خورده که به صورت کج در چندکانال قرار داشتند، مانند نیزه‌هایی که تصادفاً دستی غول‌پیکر پرتاب کرده باشد، در کنار آبراه بسته شده بودند.

برویر با خودش گفت: بله، این درست است، اطرافت را نگاه کن! ابله! مردم از همه‌ی جهان برای دیدن و نیز می‌آیند، افرادی که قبل از مردن می‌خواهند از این زیبایی لذت ببرند. او با خود فکر کرد، چقدر از زندگی را به دلیل ناتوانی در نگاه کردن یا با نگاه کردن و ندیدن از دست داده‌است. دیروز به تنهایی قدمی در اطراف جزیره‌ی

مورانو زده بود و پس از ۱ ساعت پیاده روی هیچ چیزی ندیده بود و هیچ چیزی ثبت نکرده بود. تمام توجه‌اش معطوف به فکر در مورد برتا شده بود: لبخند فریبنده‌اش، چشمان پرستیدنی‌اش، احساس گرمای وجود او، بدن اعتمادکننده‌اش، به نفس‌های تند او هنگامی که او را معاینه می‌کرد یا ماساژ می‌داد. تصاویر بسیار زنده و قدرتمند بودند، گویی زندگی در آن جریان داشت. به محض اینکه غافل می‌شد به ذهنش هجوم می‌آوردند و تخیلاتش را از آن خود می‌کردند. از خودش پرسید آیا برای همیشه سهم من از دنیا و برتا همین خواهد بود؟ آیا مقدر شده است صرفاً صحنه‌ای باشم که روی آن خاطرات برتا برای همیشه نمایش خود را ایفا می‌کنند؟

از میز بغلی یک مشتری بلند شد. صدای خراش صندلی فلزی روی زمین او را به خود آورد و بار دیگر دنبال لوسالومه گشت.

او آنجا بود! زنی که داشت قدم زنان از ساحل کربن می‌آمد، وارد کافه شد. تنها او می‌توانست چنین نامه‌ای را نوشته باشد. زنی خوش اندام، قد بلند و لاغر با بالاپوشی از خز که از میان میزها به سوی او قدم برمی‌داشت. وقتی نزدیک شد، زنی جوان بود، شاید حتی از برتا هم جوان‌تر، شاید یک دختر مدرسه‌ای بود. ولی حضور آمرانه‌اش شگفت‌آور بود، این استایل فوق‌العاده، می‌توانست او را به موقعیت‌های بالایی برساند. لوسالومه با اعتماد بنفس بالا به سوی او می‌آمد. چطور تا این حد از شناخت او مطمئن بود؟ برویر سریع با دست چپش ریشش را از ذرات احتمالی نان صبحانه پاک کرد و با دست راست، لباسش را مرتب می‌کرد. درست در زمانی که زن جوان تنها چند قدم فاصله داشت ایستاد و جسورانه به چشمان او خیره شد.

ناگهان ذهن برویر از آن همه پر حرفی دست کشید. حالا برای نگاه کردن نیازی به تمرکز نداشت، چشمان او می‌دیدند و اجازه می‌دادند تصویر زن زیبا آزادانه در ذهنش شکل بگیرد.

او زنی فوق‌العاده زیبا بود: پیشانی برجسته، چانه‌ای محکم و خوش تراش، چشم‌های به رنگ کهربایی روشن، لبانی قلوه‌ای و شهروانی بود. موهای نقره‌ای فام‌اش را جسورانه به بالا جمع کرده بود، به گونه‌ای که گوش‌ها و گردن بلند باریکش نمایان بود. با اشتیاق

خاصی مجذوب رشته‌های موی او که از دسته‌های گیسوانش بیرون زده بود شد. زن سه قدم دیگر برداشت، حالا در کنار میز بود: «من لو سالومه هستم. می‌توانم بنشینم؟» در حالی که به سمت صندلی اشاره می‌کرد، آنقدر سریع روی صندلی نشست که دکتر برویر فرصتی برای خوش‌آمدگویی که شایسته او باشد نداشت، یعنی بایستد، تعظیم کند و صندلی‌اش را بیرون آورد.

برویر به پیش خدمت نگاه کرد در حالی که سعی می‌کرد مبادی آداب رفتار کند، خیلی خشک، انگشتانش را تکان داد و درخواست قهوه برای بانوی جوان کرد. نگاهی به سمت دوشیزه لوسالومه کرد و از او پرسید: «قهوه با شیر میل دارید؟» او سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «بله، قهوه با شیر»

حالا دیگر به برتا فکر نمی‌کرد و محو تماشای لوسالومه ناآشنا شده بود. لو کتش را درآورد.

برویر و مهمانش لحظه‌ای را در سکوت گذراندند. لوسالومه مستقیم به چشمان او خیره شد و شروع به صحبت کرد: «من دوستی دارم که ناامید شده است و می‌ترسم در آینده‌ای نه چندان دور خودکشی کند. این مسئله برای من عذاب آور است، به دلیل آن‌که خودم را به نوعی مسئول می‌دانم. در هر صورت می‌توانم این رنج را تحمل کنم، اما...»

و به سمت برویر خم شد و با لحنی آرام‌تر ادامه داد: «چنین فقدانی می‌تواند از من هم فراتر رود، مرگ این مرد عواقب خطرناکی خواهد داشت. به عبارتی برای شما، برای فرهنگ اروپایی، برای همه‌ی ما، باور کنید.»

برویر خواست بگوید: «دوشیزه، حتماً اغراق می‌کنید.» اما نتوانست این کلام را بر زبان آورد. چون با جدیت و جسارتی که لوسالومه داشت به نظر نمی‌رسید که گزافه‌گویی می‌کند.

برویر گفت: «دوست شما، او کیست؟ آیا او را می‌شناسم؟»

هنوز نه! ولی در وقت مناسب او را خواهیم شناخت. نام او فریدریش نیچه است. شاید نامه‌ی ریچارد واگنر به پروفیسور نیچه برای معرفی او مناسب باشد. نامه‌ای از

کیفش در آورد و به برویر داد. در ابتدا باید به شما بگویم: «نیچه از ملاقات من با شما و در اختیار داشتن این نامه اطلاعی ندارد.»

آخرین جمله‌ی دوشیزه باعث تردید دکتر شد. آیا باید چنین نامه‌ای را بخوانم؟ پروفیسور نیچه نمی‌داند که او نامه‌اش را به من نشان می‌دهد یا حتی نمی‌داند که نامه‌ی شخصی‌اش در اختیار این زن جوان است، چگونه آن را به دست آورده؟ آیا آن را دزدیده؟

برویر به بسیاری از خصوصیات انسانی خود از جمله صداقت و سخاوت افتخار می‌کرد. مهارت تشخیصی او افسانه‌ای بود: در وین او پزشک خصوصی دانشمندان، هنرمندان و فلاسفه‌ی بزرگی همچون برایت، بروکه و برناتو بود. در ۴۰ سالگی فردی شناخته شده در اروپا بود و شهروندان برجسته‌ای از غرب اروپا مسافت‌های طولانی برای مراجعه به او می‌پیمودند. اما بیش از هر چیزی به صداقت خود مباحث می‌کرد. به گونه‌ای که حتی ۱ بار هم در طول زندگی مرتکب عمل ناشایستی نشده بود. مگر این که احتمالاً باید در برابر افکار نفسانی نسبت به برتا جوابگو باشد، افکاری که باید به سمت همسرش ماتیلده هدایت می‌شد.

بنابراین برای گرفتن نامه از دست‌های لوسالومه که به سمت او دراز شده بود، تردید داشت. ولی طولی نکشید، نگاهی به چشمان آبی رنگ و درخشان دوشیزه کرد و نامه را باز کرد: تاریخ آن ۱۰ ژانویه‌ی ۱۸۸۲ بود و آغازش چنین بود.

دوست من فریدریش

دور چند قسمت خط کشیده شده بود:

شما اثری بی‌نظیر به دنیا تقدیم کرده‌اید، کتاب شما مشخص است با تعهد به کمال رسیده و به رشته‌ی تحریر درآمده است. به گونه‌ای که دلالت بر اصالتی عمیق دارد. از چه راه دیگری من و همسر من به آرزوی دیرینه زندگی‌مان برسیم، روزی موهبتی دریافت کنیم که قلب و روح ما را تسخیر کند. من و همسر من کتاب شما را دو بار خوانده‌ایم، یک بار به تنهایی در طول روز و بار دیگر با هم

صدای بلند در شب. چه خوب که دو نسخه از آن را داریم، وگرنه قرار بود بر سر یک نسخه بحث کنیم.

اما شما بیمارید! آیا دلسرد هم شده‌اید؟ اگر چنین است خوشحال می‌شوم بتوانم کمکی کنم تا از این حس رها شوید! چگونه آغاز کنم؟ کاری جز ستایش بی‌حد و حصر از من بر نمی‌آید. به خاطر دوستی مان آن را پذیرا باشید، حتی اگر شما را خوشحال نمی‌کند.

بدرودی صمیمانه،

ریچارد واگنر

ریچارد واگنر! با همه‌ی زندگی شهرنشینی وینی و با همه‌ی آشنایی و احساس راحتی با مردان بزرگ آن زمان، برویر غافلگیر شده بود. یک نامه، آن هم چنین نامه‌ای، با دست خط خود استاد! اما به سرعت خونسردی خود را حفظ کرد.

«خیلی هم عالی، اما حالا بگو دقیقاً چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم.»
بار دیگر سالومه به جلو خم شد و در حالی که دستکش به دست داشت، دستش را به نرمی بر دستان دکتر گذاشت و گفت: «نیچه بیمار است. شدیداً بیمار؛ به کمک شما نیاز دارد.»

«کجای بدنش مشکل دارد؟ نشانه‌هایش چیست؟» با آن که از لمس دستانش دچار آشفته‌گی شده بود، اکنون از این که می‌توانست در ساحل آشنا آرام بگیرد، خوشحال بود. لوسالومه پاسخ داد: «سردرد! بیش از هر چیز دیگر! سردردهای عذاب‌آور علاوه بر این تهوع طولانی دارد. نایب‌نایی قریب‌الوقوع و بینایی او به تدریج کاهش می‌یابد و همین‌طور معده درد؛ به طوریکه برخی روزها نمی‌تواند غذا بخورد، از بی‌خوابی نیز رنج می‌برد. هیچ دارویی برای او خواب آور نیست؛ مگر اینکه مقادیر زیادی مورفین مصرف کند. سرگیجه، بعضی روزها دچار حالت دریازدگی می‌شود، آن هم در خشکی. فهرست بلند بالایی نشانه‌های بیماری برای برویر نه‌تاژگی و نه‌جذابیتی داشت. دکتری که معمولاً بیست و پنج تا سی بیمار در روز معاینه می‌کرد و دقیقاً برای فرار از این موضوع

و استراحت به ونیز آمده بود. ولی لوسالومه با شدتی سخن می‌گفت که او احساس کرد باید به سخنان دوشیزه جوان توجه کند.

«بانوی عزیز، قبول می‌کنم، دوست شما را ملاقات خواهم کرد. نیازی به گفتن ندارد، به هر حال من پزشک هستم. ولی لطفاً اجازه دهید سوالی بپرسم چرا شما و دوستان مستقیماً به مطب من مراجعه نکردید و از منشی مطب درخواست وقت ملاقات نکردید؟» برویر در همین حال اطراف را نگاه کرد تا از پیش خدمت صورت حساب بخواهد و با خود فکر کرد ماتیله از برگشت او به هتل تا چه حد خوشحال می‌شود. ولی این زن جسور را نمی‌توانست از سر باز کند. «دکتر برویر چند دقیقه‌ی دیگر به من مهلت دهید. نمی‌توانم در مورد وخامت وضع نیچه و عمق ناامیدیش اغراق کنم.»

«شکی ندارم، اما دوشیزه سالومه مجدد می‌پرسم چرا آقای نیچه به مطب من در وین مراجعه نمی‌کند؟ یا نزد پزشکی در ایتالیا نمی‌رود؟ خانه‌ی او کجاست؟ اگر تمایل داشته باشد او را به پزشکی در شهر خودش ارجاع می‌دهم. اصلاً از کجا می‌دانید که من به اپرا علاقه دارم و برای واگنر ارزش زیادی قائل هستم؟»

بانوی جوان آرام بود و تبسمی بر لب داشت و همان طور که دکتر برویر شروع به شلیک سوالات کرده بود به تدریج لبخندش شیطنت‌آمیز شده بود.

«دوشیزه شما به گونه‌ای می‌خندید که گویا رازی دارید. من فکر می‌کنم شما خانم‌های جوان از رمز و راز لذت می‌برید.»

«این همه سوال دکتر برویر! فوق‌العاده است! ما فقط چند دقیقه با هم صحبت کرده‌ایم ولی این همه سوال گیج‌کننده! حتماً نوید بخش معاشرت‌های بعدی ما خواهد بود. اجازه دهید در مورد بیمارمان بیشتر به شما بگویم.»

بیمارمان! در حالی که برویر از جسارت این بانو به وجد آمده بود، لوسالومه ادامه داد: «نیچه از منابع آلمانی، سوئسی و ایتالیا قطع امید کرده است. هیچ پزشکی نتوانسته بیماری او را تشخیص و دردهایش را تسکین دهد. نیچه تعریف کرد که در بیست و چهار ماه اخیر به بیست و چهار پزشک از حاذق‌ترین طبیبان اروپایی مراجعه کرده و خانه‌اش را فروخته و دوستانش را ترک کرده است. از استادی دانشگاه استعفا داده

و همچون آواره‌ای در پی آب و هوای قابل تحمل و تسکین یکی دو روزه دردهایش است.»

زن جوان سکوت کرد، در حالی که فنجانش را برمی داشت تا جرعه‌ای قهوه بنوشد به چشمان برویر خیره شد.

«دوشیزه، در دوره طبابت هم اغلب بیمارانی با شرایط غیرعادی یا گیج کننده دیده‌ام. بگذارید صادقانه بگویم، من معجزه‌گر نیستم. در چنین شرایطی وجود علائمی مانند نابینایی، سردرد، سرگیجه، ورم معده و ضعف و بی خوابی که بیمار با بهترین پزشکان مشورت کرده است و درمانی نیافته‌اند، احتمالاً من هم کمکی نمی‌توانم بکنم و فقط بیست و پنجمین پزشک حاذقی خواهم بود که در این چند ماه به او مراجعه کرده است.»

برویر به صندلی تکیه داد. سیگار برگی درآورد و روشن کرد، دود نازک آبی رنگ بیرون داد و منتظر ماند در هوا پراکنده شود، سپس ادامه داد: «با این حال مجدداً آمادگی‌ام را برای ملاقات پروفیسور نیچه در مطب اعلام می‌کنم. اما ممکن است که علت و درمان این بیماری به سختی خود نیچه باشد و احتمالاً درمان و تشخیص بیماری‌اش فراتر از علم پزشکی ۱۸۸۲ است. شاید دوست شما یک نسل زودتر قدم به این دنیا گذاشته باشد.»

لو خندید و گفت: «تولد پیش از موعد! چه اظهار نظر پیشگویانه‌ای! دکتر برویر. بارها شنیده‌ام که نیچه همین جمله را گفته است. حالا مطمئنم که شما طیب مناسبی برای او هستید.»

برویر با اینکه می‌خواست کافه را ترک کند و به ماتیلده که لباس پوشیده و قدم زنان در هتل منتظر اوست، فکر می‌کرد، به ادامه موضوع ابراز علاقه کرد و پرسید: «چطور؟» او اغلب خود را فیلسوف «پس از مرگ» می‌نامد. فیلسوفی که جهان هنوز آماده حضور او نیست. در واقع کتابی که در حال نگارش آن است اینگونه آغاز می‌شود، «چنین گفت زرتشت» که لبریز از فضیلت و فرزاندگی است، تصمیم به تعلیم و هدایت مردم زمانش می‌گیرد، ولی هیچ کسی او را اجابت نمی‌کند. افراد برای حضور او آماده نیستند و پیامبر

درمی یابد که پیش از موقع به سوی آنها رفته و به خلوت خویش باز می‌گردد. «سخنان شما مرا مبهوت کرد. من اشتیاق و علاقه خاصی به علم فلسفه دارم. اما امروز وقتم کم است و هنوز پاسخ روشنی برای سؤال مربوط به مراجعه پروفسور در وین دریافت نکرده‌ام. چرا دوست شما در وین نزد من نیامده است؟»

لوسالومه مستقیم به چشمان دکتر نگاه کرد و گفت: «عدم صراحت مرا ببخشید، شاید عدم صراحت من ضروری نباشد. من همیشه از حضور در محضر ذهن‌های بزرگ لذت برده‌ام. شاید به این دلیل باشد که من به الگوهای برای پیشرفت نیاز دارم یا فقط به این خاطر باشد که آنها را دور خودم جمع کنم، اما می‌دانم که از معاشرت با مرد اندیشمندی چون شما احساس سرافرازی می‌کنم.»

برویر احساس کرد سرخ شده است و دیگر نمی‌توانست نگاه‌های خیره سالومه را تاب آورد. پس نگاهش را به سمت دیگری دوخت. لوادامه داد: آنچه قصد دارم بگویم این است که شاید من در مورد حرف زدن غیرمستقیم مقصر باشم که صرفاً زمان باهم بودنمان طولانی شود.

«قهوه دیگری میل دارید؟ دوشیزه» برویر به پیشخدمت اشاره کرد. «آیا نان صبحانه هم میل دارید؟ تا حالا به تفاوت پخت آلمانی و ایتالیایی توجه کرده‌اید؟ اجازه دهید نظر شخصی‌ام در مورد تطابق نان و خصوصیات ملی بگویم.»

دیگر عجله‌ای برای بازگشت نداشت. در حالی که صبحانه‌ای لذت بخش با سالومه صرف می‌کرد به تمسخر آمیز بودن موقعیت خودش می‌اندیشید. چه لحظات عجیبی! به ونیز آمده بود تا خسارت ناشی از یک زن زیبا به زندگی‌اش را جبران کند، ولی حالا در حال صرف صبحانه و معاشرت با زنی حتی زیباتر از برتا است. همچنین متوجه شد که برای اولین بار پس از چند ماه ذهنش از وسوسه‌ی برتای زیبا رها شده است.

شاید اینطور فکر کرد که با این شرایط اکنون برای من امیدی هست. شاید بتوانم از این زن برای کم‌رنگ کردن حضور برتا در ذهنم استفاده کنم. آیا می‌توانم معادلی روانشناختی درمانی به جای دارو را کشف کنم؟ داروی بی‌خطر مانند والرین می‌تواند

جایگزین داروی خطرناکی چون مورفین شود. به همین ترتیب جایگزینی سالومه با برتا می‌تواند پیشرفت چشمگیری باشد؟ از این گذشته او شخصیت پیچیده‌ای دارد و زنی فهمیده‌تر است. چگونه بگوییم برتا زنی نابالغ و از لحاظ جنسی رشد نیافته است، در واقع کودکی است که به طور ناخوشایندی در قالب زنی نمایان شده است.

اما برویر می‌دانست که بی‌گناهی جنسی برتا بیش از هر خصوصیت دیگری او را جذب کرده است. هر دو زن او را به وجد می‌آوردند و فکر کردن در مورد آنها موجب لرزش گرم در بدن او می‌شد. با این حال هر دو زن او را به وحشت می‌انداختند. هر کدام خطری داشتند، اما با شیوه‌های متفاوتی. لوسالومه او را با قدرتش می‌ترساند، از این که زنی جسور با او چه می‌تواند بکند. برتا با شخصیت سلطه‌پذیر او را می‌ترساند، به گونه‌ای در برابر هر امر او مطیع و فرمانبردار بود. برویر از ترس به خود لرزید. وقتی در مورد خطری که با وجود برتا پشت سر گذاشته بود، فکر کرد. چقدر به زیر پا گذاشتن اساسی‌ترین قاعده‌ی پزشکی نزدیک شده بود و چیزی نمانده بود خودش، خانواده و کل زندگی‌اش را خراب کند.

در همین حال به قدری در گفت‌وگو با همنشین جوانش غرق شده بود که در نهایت لوسالومه بود که بحث بیماری دوستش را پیش کشید و مخصوصاً صحبت را به سمت نظر برویر در مورد معجزه پزشکی پیش برد.

«دکتر برویر، من بیست و یک ساله‌ام و دیگر به معجزه اعتقادی ندارم. من متوجه هستم که شکست بیست و چهار پزشک حاذق تنها می‌تواند به این معنا باشد که ما به محدودیت‌های علم پزشکی رسیده‌ایم. اشتباه نکنید! من هیچ توهمی ندارم که شما می‌توانید وضعیت پزشکی نیچه را درمان کنید.» فنجان قهوه‌اش را روی میز گذاشت و سبیل‌اش را با دست پاک کرد. «مرا ببخش، دوشیزه! من واقعاً گیج شده‌ام. در ابتدا گفتید به کمک من نیاز دارید به دلیل آن که دوستان بیمار است.»

«نه، دکتر برویر! من گفتم که دوست بیماری دارم که در اندوه و ناامیدی به سر می‌برد و در فکر پایان دادن به زندگی‌اش است. ناامیدی در روح پروفیسور نیچه است نه جسم او! خواستم تا آن را شفا دهید.»

اما، دوشیزه! اگر دوست شما از بهبود جسمانی‌اش ناامید شده باشد، نمی‌توانم او را درمان کنم. چه کاری از من برمی‌آید؟ من نمی‌توانم به یک ذهن بیمار خدمتی کنم. دکتر برویر متوجه شد سر تکان دادن لوسالومه به معنای تشخیص عبارات دکتر مکبث است و ادامه داد: دوشیزه سالومه، دارویی برای درمان ناامیدی و طیبی برای درمان روح وجود ندارد. تنها کاری که می‌توانم انجام دهم پیشنهاد چند چشمه معدنی عالی و درمانی در اتریش و ایتالیاست یا شاید صحبت با یک کشیش یا مشاور مذهبی یا یکی از اعضای خانواده یا شاید هم یک دوست صمیمی باشد. دکتر برویر، اما من می‌دانم که شما می‌توانید کارهای بیشتری انجام دهید. من جاسوسی دارم. برادرم جنیا، دانشجوی پزشکی است که اوایل سال در کلاس شما حضور داشته.

جنیا سالومه! برویر سعی کرد این دانشجو را از بین کارآموزه‌هایش به خاطر آورد. من از طریق او متوجه ارادت و علاقه شما به دکتر واگنر شدم و اینکه در این هفته برای تعطیلات به هتل آملفی می‌روید و مهم‌تر از هر مسئله دیگری متوجه شدم که شما دکتر روح و ناامیدی هستید.

تابستان گذشته در یک نشست غیر رسمی شرکت کردید، جایی که شما درمان خودتان از زن جوانی به نام آنا.اُ را توضیح دادید؛ زنی که در ناامیدی به سر می‌برد و او را با تکنیک جدیدی به نام گفتار درمانی مبتنی بر منطق و گشودن تداعی‌های پیچیده ذهن استوار است. جنیا می‌گوید شما تنها پزشک در اروپا هستید که می‌توانید با یک درمان روانشناختی به معالجه روانی بیماران پردازید.

آنا.اُ دکتر با شنیدن نام او در حالی که قهوه می‌نوشید، نوشیدنی‌اش بیرون ریخت. امید داشت دوشیزه متوجه این اتفاق نشده باشد، به سرعت با دستمالی دستش را خشک کرد آنا.اُ، آنا.اُ! بی‌ظن بود! به هر طرف می‌رود با آنا روبه‌رو می‌شد. زنی که نام مستعاری از برتا پانهایم بود. دکتر برویر بسیار محتاطانه عمل می‌کرد و هرگز نام اصلی بیمارانش را به هنگام بحث با کارآموزان به کار نمی‌برد؛ در عوض او نام مستعاری به کمک حروف اول نام و فامیلی بیمار می‌ساخت.

بنابراین، ب. پ در برتا پانهایم به آ. او یا آنا. ا تبدیل شد. دکتر برویر، جنیا به طور شگفت انگیزی تحت تأثیر قرار گرفت. هنگامی که او نشست آموزشی و درمانی آنا را شرح می داد، گفت: دکتر برویر، برای او افتخاری است که می تواند در محضر یک نابغه چون شما کسب دانش و تجربه کند. با اینکه جنیا جوان تأثیر پذیری نیست. من هرگز پیش از اینها چنین صحبتی از او نشنیده بودم. آنگاه تصمیم گرفتم که باید یک روز شما را ملاقات کنم، بشناسم و شاید در کنار شما تحصیل کنم. اما این یک روز خیلی زود فرا رسید. وقتی که وضعیت نیچه در دو ماه گذشته بدتر شد.

برویر اطرافش را نگاهی انداخت بسیاری از مشتری ها کافه را ترک کرده بودند. اما او همچنان آنجا نشسته بود، با خیالی فارغ از برتا. در حالی که با زنی جذاب صحبت می کرد؛ زنی که برتا به زندگی اش فرستاده بود. لرزش و سرمایی در وجود خود احساس کرد، آیا فرار از برتا ممکن نبود؟ برویر گلویش را صاف کرد و خود را وادار به ادامه صحبت کرد: «دوشیزه! بیماری که برادر شما شرح داده است، دقیقاً همین بود موردی که تکنیک های کاملاً تجربی برایش به کار بردم، هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که باور کنید این تکنیک خاص برای دوست شما مفید واقع شود. در واقع منطق حاکی از این است که این روش برای او کارآمد نیست.»

چرا دکتر برویر؟

وقت توضیح علت ناکارآمدی این روش برای دوست شما را ندارم. اما صرفاً بگویم که بیماری این دو نفر کاملاً متفاوت است. آنا. ا به هیستریا مبتلا بود و از علائم ناتوان کننده ی خاصی رنج می برد. برادرتان می تواند به خوبی این موضوع را برای شما شرح دهد. روش من در مورد او این بود که تمام علائم را آرام آرام از بین ببرم و در این راه بیمار را هیپنوتیزم می کردم تا رنج هایش را به یاد بیاورد که باعث بیماری او شده بودند. به محض اینکه علت اصلی از بین می رفت، علائم هم ناپدید می شدند.

دکتر برویر، ما در نظر می گیریم ناامیدی یک نشانه است. آیا می توانید آن را با همین روش درمان کنید؟

دوشیزه. ناامیدی یک نشانه‌ی پزشکی نیست بلکه یک نشانه‌ی مبهم و غیر دقیق است.

در مورد آنا، هر یک از علائم با قسمتی از بدن او مرتبط بود. هر کدام ناشی از تخلیه‌ی تحریک داخل مغزی به مسیرهای عصبی بود و همانطور که خودتان شرح دادید ناامیدی دوست شما منشأ ذهنی دارد. هیچ رویکرد درمانی برای چنین شرایطی وجود ندارد.

برای اولین بار لوسالومه مردد شد. در حالی که مجدد دست‌هایش را روی دستان او می‌گذاشت گفت: اما دکتر برویر! پیش از کار شما بر روی آنا، درمان روان‌شناختی بررسی هیستریا وجود نداشت و پزشکان تنها از روش‌های آب‌تنی یا درمان الکتریکی وحشتناک استفاده می‌کردند. من ایمان دارم که شما و شاید تنها شما می‌توانید تدبیر درمانی جدیدی برای نیچه بیندیشید.

ناگهان برویر متوجه زمان شد، باید پیش ماتیلده بازگردد. دوشیزه! من تمام تلاشم را برای کمک به دوستتان خواهم کرد. پس اجازه دهید کارتم را به شما بدهم. آقای نیچه را در وین ملاقات خواهم کرد.

پیش از آن که کارت را در کیفش بگذارد، نگاه گذرابی به آن کرد: دکتر برویر! من نگران هستم و به این سادگی نیست. باید بگویم نیچه یک بیمار معمولی نیست. در واقع او نمی‌داند من با شما صحبت کردم. او فردی منزوی و مردی مغرور است. او هرگز نمی‌تواند نیازش به کمک را بیان کند. در هر گفت‌وگو و در هر نامه‌ای از ناامیدی‌اش می‌گوید، درخواست کمک نمی‌کند. اگر از ملاقات ما خبردار شود هرگز مرا نمی‌بخشد و یقین دارم از مراجعه و مشورت با شما امتناع می‌کند. حتی اگر تلاشم را کنم تا با شما مشورت کند او تنها مشکلات جسمانی‌اش را با شما مطرح می‌کند. هرگز خودش را در موقعیتی قرار نمی‌دهد که در مورد کاهش ناامیدی‌اش، از شما درخواست کمک کند. او موضع قویی در مورد ضعف و قدرت دارد.

برویر دیگر احساس بی‌حوصلگی و درماندگی می‌کرد: دوشیزه، موضوع پیچیده‌تر می‌شود، شما از من می‌خواهید با پروفیسور نیچه که به قول شما یکی از بزرگ‌ترین افراد

عصر ماست، ملاقات کنم تا او را متقاعد کنم که زندگی یا حداقل زندگی او ارزش این را دارد و اینکه کار را به نحوی انجام دهم که فیلسوف ما متوجه نشود!؟.

لوسالومه سری تکان داد و نفس عمیقی کشید و به صندلی اش تکیه داد. دکتر برویر ادامه داد: اما چگونه؟ حتی دستیابی به اولین هدف ما که درمان ناامیدی است، فراتر از یافته‌های علم پزشکی است و اما مشکل دوم، بیمار مخفیانه درمان شود!؟ این اقدام، ما را به قلمروی خارق‌العاده منتقل می‌کند. آیا هنوز مانعی هست که نیاز باشد بگویید. مثلاً پروفسور نیچه تنها به زمان سانسکریت صحبت کند یا حاضر به ترک محل اقامتش در تبت نباشد؟

برویر گیج شده بود، اما وقتی متوجه شد که لوسالومه بهت زده است، سریع بر خود مسلط شد: جدی می‌گویید؟ دوشیزه سالومه چطور می‌توانم چنین کاری انجام دهم؟ متوجه شدید، دکتر برویر، حالا متوجه شدید که چرا من به دنبال مرد بزرگی چون شما بودم!

ناقوس‌های سن سالواتوره به صدا درآمدند، ساعت ده شده بود. ماتیلده تا الان باید نگران همسرش شده باشد. آه! برای او... برویر بار دیگر پیشخدمت را صدا کرد و زمانی که منتظر صورتحساب بود، لوسالومه دعوتی غیرعادی کرد.

آیا فردا صبحانه را مهمان من خواهید بود؟ همانطور که قبلاً اشاره کردم من مسئولیتی شخصی در قبال ناامیدی پروفسور نیچه دارم. حرف‌های بسیاری هست که باید به شما بگویم، متأسفم.

متأسفانه برای فردا وقت ندارم، این نیست که هر روز زنی زیبا مرا به صبحانه دعوت کند، ولی نمی‌توانم دعوت شما را قبول کنم. با توجه به این که همسرم در این سفر همراه من است، تنها گذاشتن او مصلحت نیست.

اجازه بدهید من طرح دیگری پیشنهاد دهم، به برادرم قول داده‌ام همین ماه او را ملاقات کنم.

در واقع تا همین اواخر برنامه‌ریزی کرده بودم با پروفسور نیچه به این سفر برویم. بگذارید تا زمانی که دروین هستم، اطلاعات بیشتری در اختیارتان قرار دهم. در همین

حال سعی می‌کنم پرفسور نیچه را متقاعد کنم تا شما را ملاقات کند و در مورد سلامتی جسمانی‌اش با شما صحبت کند.

آنها با هم از کافه بیرون رفتند. زمانی که پیشخدمت میزها را تمیز می‌کرد، فقط چند مشتری باقی مانده بودند. درست در زمانی که برویر قصد ترک کردن لوسالومه را داشت، زن جوان بازویش را گرفت و در کنار هم شروع به قدم زدن کردند.

دکتر برویر من زمان کوتاهی با شما سپری کردم و تمایل به مدت بیشتری با شما بودن دارم. می‌توانم تا هتل شما را همراهی کنم؟

این عبارات از نظر برویر جسورانه و حتی مردانه ولی از لبان او گویی درست و بی‌نقص بود؛ یعنی یک شیوه طبیعی که مردم باید تکلم و زندگی کنند. اگر زنی از همراهی با مردی لذت می‌برد چرا نباید بازویش را بگیرد و در کنارش قدم بزند. کدام یک از زنانی که او می‌شناخت چنین کلماتی را بر زبان جاری می‌کردند؟ او زن متفاوتی بود. زنی آزاد!

در حالی که برویر بازوی سالومه را به خود نزدیک‌تر کرد، گفت: هرگز از رد کردن دعوتی تا این حد پشیمان نشده‌ام، ولی اکنون زمان برگشت است و باید تنها بازگردم. همسرم نگران پشت پنجره منتظر است و من وظیفه دارم نسبت به عواطف او حساس باشم.

لوسالومه بازویش را از میان دستان دکتر بیرون آورد و مقابلش ایستاد و محصور شده و قوی همچون یک مرد گفت: بله دقیقاً درست است.

ولی برای من کلمه وظیفه سنگین و ظالمانه است. من تنها نسبت به یک مورد وظیفه دارم و آن هم آزادی خودم است. حسادت و مالکیت نسبت به اطرافیان در ازدواج روح را به بردگی می‌کشد. هرگز این عواطف بر من غلبه نخواهد کرد. دکتر برویر آرزو دارم زمانی برسد که نه زن و نه مرد به دلیل ضعف‌های دیگری بر هم ستم نکنند. با تمام اطمینانی که آمده بود، برگشت: تا ملاقات بعدی ما دروین. خدانگهدار!